

چکیده

زمینه و هدف : کتاب دبستان المذاهب آن گونه که از نامش برمی آید موضوع کار خود را ادیان مختلف قرار داده و به رؤوس مطالب آن ها میپردازد. این مقاله بخشی کوچک از این کتاب درباره تولد تا به پیامبری رسیدن زرتشت پیامبر را گزینش و تصحیح و مقایسه ای با متن های فارسی میانه (متون پهلوی) کرده است.

دست مایه ها : متن گزیده های زاداسپریم از دستنویس ک 35 مبنای مقایسه با متن دبستان المذاهب است.

دست آوردها : تصحیح متن دبستان المذاهب، درستی روایات در این کتاب با متون پهلوی با اختلافاتی ناچیز.

کلید واژه ها : دبستان المذاهب، گزیده های زاد اسپرم

بخشی از کتاب دبستان المذاهب

رضا آقازاده

andaryad@gmail.com

دیباچه

- ♣ این برگزیده ای از متن کتاب "دبستان المذاهب" چاپ علی اصغر مصطفوی (1361، چاپ نخست) میباشد. به علت وجود مطالبی درخور و قابل توجه و بر خلاف انتقادهایی که از این کتاب به خاطر اندیشه های دساتیری¹ آن است بخشی از آن پیرامون احوالات زرتشت پیامبر تصحیح و نگارش تازه ای از آن را برای آسان خوانی تقدیم میدارد. خواندن متن اصلی به علت داشتن رسم الخط ویژه (پیوسته نویسی همخوان ها) دشوار مینماید، که در این تصحیح کوشش در برگردان آن به گونه امروزی بوده و روشن گریهائی لازم در پاینویس ها داده شده است.
- ♣ مطالب عنوان شده در این کتاب با آگاهی هایی که در کتب پهلوی مربوط به زادن تا به پیامبری رسیدن زرتشت موجود میباشد یکی است. از جمله این کتاب ها گزیده های زاد اسپرم و دین کرد هفتم میباشد که خوشبختانه ترجمه های فارسی این دو کتاب نیز موجود هست.
- ♣ ویژگیهای نوشتاری این متن : 1. پیشوندهای "می" و "ب" به واژه های پسین میپیوندند. 2. پیشوند نفی "ن" به گونه "نه" و جدا از واژه پسین نوشته شده است. 3. همه "گ" ها را "ک" نوشته، مانند : کویند : گویند، کاو : گاو، انکبین : انگبین، برکها : برگها. 4. برخی واژه های پارسی گاهی با "پ" و گاهی با "ب" نوشته شده است : گشتاسپ/ گشتاسب. اسپ سراسر با "پ" نوشته شده است. 5. معرب نویسی مانند : امشاسفندان که معرب امشاسپندان پارسی است. 6. نام پیغمبر گاهی با "ت" و گاهی با "د" نوشته شده است : زرتشت/ زردشت/ زراتشت. 7. برخی ترکیبات از این قرارند : چاره سگالی/ حيله سگالی/ باطل سگال. 8. زرتشت گاهی با صفت و خورشور و گاهی با صفت پیغمبر می آید که هر دو یک معنی میدهد. 9. واژه زند به تنهایی و با اوستا به گونه ژند آمده است. 10. اوستا به گونه های اوستا/ وستا/ اوستا نیز نگارش شده است. 11. مضاف مضاف الیه به گونه مضاف الیه و مضاف آمده : ایزدی یاور/ یزدان تأیید/ یزدان سپاس، مقایسه شود در پهلوی مانند : موبدان موبد. 12. از جمله صناعات ادبی به کار رفته در این نوشتار صنعت لف و نشر مرتب است در بخش پانزده سالگی زرتشت : ... هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی.
- ♣ روش ما : 13. نسخه ناقص دستنویس گزیده های زاد اسپرم برای مقایسه انتخاب شد و برابر برخی روایت ها نیز برای خوانندگان از ترجمه گزیده های زاد اسپرم چاپ محمد تقی راشد محصل داده شد. 14. افزوده ها در میان دو قلاب [] گذاشته شده است. 15. مشکوک ها نشانه /؟/ دارند. 16. مواردی که خواننده نشد با ذکر شماره صفحه کتاب دبستان المذاهب و نشانه ؟ آورده شد. 17. هر جا لازم بود "ک" ها را به گونه "گ" نوشتیم. 18. "ژند" را در همه موارد "زند" نوشتیم.
- ♣ نام های موبدانی که در این بخش از کتاب دبستان آمده است :

¹ برای دساتیر نک : مقاله استاد پور داود در مقدمه برهان قاطع، ص پنجاه و دو، چاپ امیر کبیر

1. موبد سروش یزدانی. 2. موبد زراتشت بهرام. 3. فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی، موبد آذر خراد. 4. زراتشت بهرام ابن پژدو. 5. دستور شاه زاده

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان / یاد تو به بالغ خردان شمع شبستان¹

بی نام تو ناگشته² زبان کام عجم را / هر چند بدانند کلام عربستان

با یاد تو دل در بدن عارف سالک / شاهنشاه آرام سریر تبرستان

هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست / مطلوب وجود تو و هستی طلبستان

دریافته دریافت که دریافت جز این نیست / موبد حق ادیب تو و گیتی³ ادبستان

چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان. فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب "شارستان"⁴ آورده که علمای به دین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردتشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلیٰ علیین ابداع فرموده بود این اشارتست بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر اویند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست چه کمالات زردشت همه فروغی از آن درخت خرد است. و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای به دین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که به چراگاه صبح برون شدی، [از] قضا روزی به درختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود. گاو از آن خورد و بعد از این قضیه، پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد. گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید⁵ نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت⁶. غرض ایشان از این تقریر آن است که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد. از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد. هر چند روح نباتی ادراک آلم و لذت نکند. همچنین اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلاً در او رنجی به جاننداری نرسیده - چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان به کام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون⁷ کسی نشایستی. گویند در آن روزگار مردی بود پوروشسپ بن پیترسپ

¹ در متن: سبستان

² در متن: ناکشته، سرتاسر متن گ ها را به گونه ک نوشته است.

³ در متن: کیتی

⁴ و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است. نک: برهان قاطع

⁵ "که فروهر او در هوم (بود، سپس) در شیر گاو داده شد، با خوردن پدر و مادر (از آن شیر)، بار دیگر در وجود آمد". نک: راشد محصل، محمد تقی، 1385، ص 55.

⁶ درباره پیدایی نطفه زرتشت پیش از زادن نک: دستنویس ک 35، ص 81، خط نخست. و نیز ترجمه پارسی آن از راشد محصل، محمد تقی، 1385، ص 55.

⁷ نژاد زرتشت از طرف پدر: زرتوخشت پوروشسپ فرتراسپ (پیرتر اسپ) آنوروت اسپ (آنوروت اسپ) هنیجت اسپ چیخشنوش پیتراسپ آرختو آرش خرجر سپیتامان و سی دات (وهیس دات) آرم فراه آرج دورسرو مانوش چیهر مانوش اورور مانوشان رواک مانوش نیو[ک] سنگ فریستک اوهرمزد. و از

فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن عقیقه از تخمه فریدون بود. ایزد متعال این دو تن را صدفِ گوهر زراتشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت¹، دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گردِ سرایِ او درآمد چنان که تابِ مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحابِ موزیاتِ درنده و پرنده و چرنده همی ببارید و چیره تر ددی از آن میان به چنگالِ شکمِ دغدویه بردید و بچه را از او کشید و به چنگال همی داشت و ددانِ دیگر برو گرد برآمدند دغدویه خواست خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یارِ منست میندیش لاجرم لب فرو بست همان گاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابرِ تاریک را بردریده و موزیاتِ رمیدن گرفتند. چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد به دستی شاخی از نور، به دستِ دیگر نامه از دادگر. کتاب را به سوی ددان انداخت همگی از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ و پلنگ و شیر. جوان شاخِ نور را بر آن سه دد زد چنان که بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظِ پسرِ تو یزدان است و این پورِ گرامی پیغمبر دادار خواهد بود. پس از نظرِ او ناپدید گشت. دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خوابِ گویِ همسایه شتافته خواب بگفت. معبرِ پاسخ داد که بدین پورِ هور دار، جهان از نام تو پر شود. برو زایچه طالع خود را بیاور تا در آن بنگرم. فرموده را کار بست. معبر در آن تأمل نموده گفت سه روز این راز پوشیده دارِ چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر. چنین کرد. روز چهارم نزد اختر شناس شد. چون دغدویه را دید خندید. تأملِ اختر شناسانه به جا آورده توجه به گزارشِ خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون به مهدِ هستی خرامد زراتشت نام نامی او باشد. دشمنان از او نیست گردند. اما نخست به پیکارِ او کمر بندند و از کوششِ دقیقه [آی] فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی. چنان که از ددان مشاهده کردی. بیت: سرانجام فیروز و شادان شوی، به این پور نازاده نازان شوی. دیگر آن که دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخِ درختِ روشنی نازل شد آن فره ایزدی است که بازدارندهٔ بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست داشت نشانِ پیغمبری است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سه دد که ماند عبارت از دشمنِ قوی باطل سکال باشد که به دستان در تباهی زردشت کوشند. انجامِ کار برافتند، و شاهی خواهد بود که دینِ بهی را او آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد و ای دغدویه پاداشِ فرمانِ زردشت بهشت است و دوزخِ کیفرِ سرپیچیدن از او. کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا به مراسمِ جانِ سپاری در خدمتش قیام نمودمی. دغدویه با معبر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدتِ ایامِ آبستنی من خبر یافتی؟ پاسخ داد که از تنومندیِ دانشِ نجوم و اطلاع بر باستانِ نام ها که به وجودِ مسعودِ او خبر داده اند. پس دغدویه به خانه آمده راز با پوروشسپ باز گفت و این مژده را با پیترسپ داد. به اتفاقِ سپاس ایزدی بگذارند. چون زردشت به معمورهٔ هستی خرامید به مجرد زادن خندید² چنان چه آوازه خنده او را زنانِ همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پوروشسپ به دل گفت کاین فره ایزدیست، جز این هر که از مادر آمد گریست. پس او را زردشت نام کردند.

طرف مادر: ویزک آریک سربتک بیتک فرزوشک زوشک فردوزگ (فرنی آن) دوزک ایرج (ایرج) فرتون اسپهان، کامل میشود [تا] اسپهان جم و یونگهان اوگهان خورگهان (هورگهان) هوشنگ فرواک سیامک مشی (در متن میشی نوشته) گایو [ک] مرت. نک: گزیده های زات اسپرم، دستنویس ک35، ص81، خط14 به بعد. و نیز برای خوانش ها نک: راشد محصل، محمد تقی، 1385، ص55، و آموزگار و تفضلی، 1380، ص71. در بندش فصل آپر توخمک او فرزندی کیان چنین آمده: پوروشسپ پیتراسپ هیجت اسپ چخشنوش پیتراسپ آرکیت آرشی آرائتار سپامان و هسات آیزمی فرن دوراسرو مانوش چیه و سپس ادامه میدهد: چگون پیتراسپ را دو فرزند بود، یکی پوروشسپ و یکی آراسپ، از پوروشسپ زرتشت... زاد. نک: بندش ایرانی، نسخه td1، ص202.

¹ وقایع مربوط به پنج ماهگی زرتشت و خواب دیدن مادر زرتشت - دغدویه - در متن پهلوی گزیده های زاد اسپرم و دین کرت هفتم نیامده است.
² خندیدن زرتشت در هنگام زادن نک: گزیده های زاد اسپرم، دستنویس ک35، ص82، خط4، زیر عنوان "آپر شکیفتن کوخشیشیه دزوج پت زتن ای زرتوخشت"، و خندیدن زرتشت در همان، ص83، خط13 و 14، و نیز نک: راشد محصل، محمد تقی، 1385، ص56.

درست آمد از خوابگو آن سخن و زنان از خنده زردشت رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا به گوش **دوران سرو**¹ که خسروان آن مرز بود رسید و او به جادوگری و اهرمن پرستی مباحث کردی و از ظهور زراتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد. ناکام رنجور و بیمار از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفت² و گوگرد اندوده را در آتش زده زردشت را از پدر در ربه در آن افکندند و به مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن به ایزدی یآوری³ : همان آتش تیز چون آب شد، بدو در⁴، زراتشت در خواب شد. مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرمی پور را از خاکستر برگرفته نهان به خانه برد. پس از بسی روزگار، رستن زردشت از آتش آشکار شد. جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از آن جا گاوان گذشتندی انداخته تا از لگد سپرده و کوفته شود. با نیروی فر تنومند گاوی⁵ پیش آمده زراتشت را در میان دو پا و دست گرفته به ایستاد⁶ و هر گاوی که بدانسو گرائیدی او را به شاخ راندی. چون رمه گذشت گاو سوی گله گام برداشت. دغدویه پس از پژوهش بسیار گرمی پور را دریافته به خانه برد. چون این خبر به **دوران سرو** رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند. به یزدانی تأیید⁷ از گله پیشتر⁸ ماددانی شتافته بر بالین زردشت ایستاده و او [را] پاس داد. دغدویه پس از تعب بسیار فرخ زاده را به خانه برد. بعد از این خبر **دوران سرو** فرمود تا به گنام گرگان درنده رفته بچه های⁹ آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آن جا بیفکندند تا از کین بدرند. چون شب انبوه گرگان به آرامگاه بازگشتند بچه گان¹⁰ خود را کشته و به خون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه همگروه به سوی او شدند. سالار گرگان و چیرتر¹¹ ایشان بر دریدن زردشت تاخت. دهان او فرو دوخته شد. از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند. مقارن بدین، دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند. گرگ و میش یک جا شدند. چون سپید[ه] دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده والا پیمبر¹² را برگرفته یزدانی سپاس بگذارند و به خانه خرامید. چون جادوان این معجزه بشنیدند اندوهگین گشته چاره

¹ این وقایع در گزیده های زاد اسپرم، دستنویس ک35، ص86، خط13، زیر عنوان "اَپَرِ اَزْ[مَائِشُنْ] پَتَشْ بُوْتْ هِجْ وَرَزْکَرْتِیَه یَزْتِیک- وَخْشُورِ نِشَانِ پَتَشْ وَبِنَهیت" آمده، ولی نام کسی که قصد کشتن زرتشت را دارد نیاورده و تنها گفته یکی از آن پنج برادر که از تَخْمَه کرپان بودند. در حالی که در بخش "اندزگ- گویشنیه ایش اُ وُتْتران" نام دوران سرو(دورسُرُو کرپ) را می آورد : " دورسُرُوکرپ نیز که از همان پنج برادران [بود] به خانه پیرووشپ آمد." نک : دستنویس ک35، ص90، خط 16، نیز نک : راشد محصل، همان، ص62. وقایعی که در دو کتاب آمده یکی است از آن جمله : انداختن زرتشت زیر پای گاو و اسپان و در کنام گرگان و شیر دادن میش زرتشت را، و روایت انداختن زرتشت در هیمه آتش که در زاد اسپرم آمده ولی در دبستان نیامده، و دیگر این که علت خشک شدن دست آن کرپ (دوران سرو) در زاد اسپرم به علت پیچاندن سر زرتشت آمده ولی در دبستان به علت تیغ کشیدن بر زرتشت.

² متن : نطف

³ یآوری ایزد

⁴ اندر

⁵ و یا بدین گونه : با نیروی فرتنومند گاوی!/?

⁶ متن : بایستاد

⁷ به تأیید یزدان

⁸ جلوتر از گله ماددانی شتافته

⁹ متن : بچه های

¹⁰ متن : بچکان

¹¹ چیر : چیره، دلیر، پیروزمند.

¹² متن : پیمبر/ در پهلو پیتامبر، پیغامبر، و خُشور نیز گویند.

سکال¹ گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند. جادوگر نامی که او را **پرتروش دیوران تروش**² خواندندی به ایشان گفت که زردشت به تدبیر شما تباہ نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرآیزدیت. **بهمن** که عبارت از **جبرئیل** باشد زردشت را نزد خدای تعالی برد یزدان او را بر جماهیر اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرست []د. دادگر شاهی به دین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود. پدر زردشت از **پرتروش** پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش. **پرتروش** گفت پور تو زردشت سرور شود چه همه سعید گردون یاور اویند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را به راستی رهبری فرماید و "زند و استا"³ آشکار کند، دیو جادو را براندازد و **گشتاسپ**⁴ شاه به دین او درآید. پس از این مژده **پوروشسپ**⁵ خرم گشت. در آن روزگار بیدار مغز هوشیار پیری⁶ بود دانا **بُزین [گ-] کروس** نام دانا به خانه پوروشسپ آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و به دایگی او مباحث جوید. **پوروشسپ** بدان داستان همدستان شد گرمی پور را بدان پیر سپرد. چون زردشت به **هفت سالگی رسید**⁷ **پرتروش** و **دوران سرون** به خانه او آمدند به افسون و جادو و بیم فروزند چنان که مردم از آن خانه بگریختند. اما زردشت به یزدانی یوری⁸ نهراسید و از خانه نجیبید⁹ لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از یک چند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان **پرتروش** جادوی داروها فراز آورده به منی آغشته، به بالین زردشت شد. گفت خوردن این دارو ترا تن آسان سازد و از رنج برهی. زردشت روشن ضمیر بدانت، آن دارو زو ستده بر خاک ریخته از کار بد آغشتن با دارو و منی خبر داد و گفت بیت: و گر تو دگرگونه پوشی سلب، تو را باز گویم من ای پُر شَغَب/ نشان تو بر من دهد یک خدای، که گیتی به فرمان او شد به پای. لاجرم جادوان از حيله سکالی باز پشیمان برگشتند. گویند در آن روزگار جز جادویی بهتر آیین نشمردندی و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت: ستودند مر دیو ناپاک را، چنان چون کنون ایزد پاک را. و پوروشسپ هم بدان راه رفتی. روزی پدر زردشت¹⁰ **دوران سرون** و **پوران تروش** و مانند ایشان تنی چند از جادوان را به ضیافت خوانده و او تکلف داد. چون از خوان پرداخته شد با **پوران تروش** که میر جادوان بود گفت که از گرم نیرنگی ساز که بدان دل شاد و گردن فراز گردیم و امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیراست. زردشت از استماع این برآشف و با پدر گفت از راه ناصواب بازگرد¹¹ و به کیش یزدان گرای انجام¹² جای جادوگر و سحر پرست دوزخ **پرتروش** از آن سخن برآشف و با زردشت گفت تو چه باشی و پدرت. زیرکان روی زمین و بزرگان **ربع مسکون**¹³ با من

¹ سکال پهلوی است در معنای اندیشه، نیت، و چاره سکال چاره اندیشی است.

² شاید همان تور برادر و خَش باشد که زرتشت را دشمن ترین بود.

³ در متن: ژند و آستا/ اوستا و ژند/ استا و ژند نوشته شده که همان زند و اوستا میباشد. در سرتاسر متن به جز یکی دو مورد به گونه اوستا و ژند آمده است.

⁴ در متن: همه جا به گونه کشتاسپ

⁵ متن: پوروشسپ

⁶ پیری بیدار مغز هوشیار

⁷ این واقعه مربوط به هفت سالگی زرتشت و بیمار شدنش در گزیده های زاد اسپرم و دین کرت هفتم نیامده است.

⁸ یوری یزدان

⁹ متن: نه جنیبید

¹⁰ در گزیده های زاد اسپرم، دستنویس ک35، ص90، خط16، این واقعه در بخش "اندزگ- گویشنیه ایشی اوتتران" آمده با این تفاوت که دوران

سرون (دوز سرؤ) به تنهایی به خانه پوروشسپ میروند و ذکر از مخالف دیگری نیست. و نیز راشد محصل، همان، ص62.

¹¹ متن: بازگرد

¹² در پهلوی فرجام/ در پارسی سرانجام

¹³ نک: ربع مسکون نگاه بطلمیوسی و یونانی به جهان است. نک: فرشید راد، فرشاد، جغرافیای کهن و سرزمین های گمشده، 1391

چنین گستاخی نیارند کرد¹. از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی؟ بدین گستاخی بهتان و دروغ ها در حق تو به مردم بازگویم تا بی فروغ گردی. چه تو مقدار [آ]واز؟(ص 68/2) من به بی ادبی کاستی. بیت: تُرا از همه خلق کم باد نام، مبیناد هرگز دلت هیچ کام. زردشت بدو گفت ای خاکسار دروغی که در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق به رسوایی سَمَر² سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و به حُجَج و براهین حق تو را عاجز گردانم. بیت: به فرمان دارنده دادگر، کنم کارهای تو زیر و زیر. حاضران و جادوان از آن خرد بزرگ خرد³ خیره ماندند. پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان به خانه بشتافت⁴ و شب بیمار گشته و پیوسته گانش⁵ در تیمار با او به دار جزا شتافتند. چون گرامی سال زردشت به پانزده⁶ رسید دل در سرای جهان نبست دینی و دین وی را سنگ و مقدار ننهاده، از غضب و شهوت دور، هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری⁷ یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی⁸. لاجرم به غایت به امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت. هر چند خویش را پوشیدی، چون سی سال⁹ زردشت پیمود با تنی چند از مرد و زن و خویشاوندان¹⁰ به ایران گرایید¹¹، و در راه به آبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را شدن نشاید خاصه نزد غریب، انجمن از گذرانیدن ایشان به حضور همراهان از آب بیندیشیده، لاجرم پیش دادار بنالید و از آن

¹ نیارند کردن درست تر است. چند فعل اند که معنای قصد کردن را در خود دارند این چند فعل، فعل پس از خود را به گونه مصدری میبرند که عبارتند از: خواستن، یارستن، توانستن، بایستن. این حالت در آثار ادبیات فارسی رعایت شده است مانند: "گفت من از خدا خجل نتوانم شدن. تو را همچنین که خدا آفریده است، گرد و مرد، نیکو آفریده است. من خلق خدا را نتوانم زشت نهادن. گوهری میبینم بس شریف. نتوانم بر این گوهر نقشی کردن. نک: مقالات شمس، ص 167. ولی در متن دبستان این رعایت نشده است.

² قصه و افسانه که در شب بگویند

³ خرد: کودک

⁴ متن: شتافتند

⁵ متن: پیوستگانش/ در پهلوی پتوست، پتوستک، پتوستن، پتوستاریه.

⁶ وقایع مربوط به 15 سالگی زرتشت در گزیده های زاد اسپرم، دستنویس ک 35، ص 91، خط 16، آمده. و نیز نک: راشد محصل، همان، ص 63، ولی کناره گرفتن زرتشت از خانه و کمک به فقیران ... را در ضمن وقایع مربوط به بیست سالگی زرتشت زیر عنوان "آبر اول هیشتن ایش گتیک آرزوک گیرفتن ایش آهرادیه راس" ذکر کرده است. نک: راشد محصل، همان، ص 64.

⁷ پرستاری: خدمت کردن

⁸ در این جا صنعت لَف و نشر مرتب به کار رفته است میان واژه های گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا با خورد و آشام و پوشش و خواسته.

⁹ این داستان در گزیده های زاد اسپرم، دستنویس ک 35، ص 94، خط 13، با اختلافاتی چند آمده است. از آن جمله: زرتشت به سرزمینی می رود که در آن 45 روز پس از نوروز جشن بهار بود ولی نام این سرزمین را نمی نویسد. در دبستان نام این سرزمین ایران است و در واقع زرتشت از سرزمینی دیگر به ایران می آید. شهرزوری صاحب نزهه الارواح در کتابش مینویسد "گفت این مرد فاضل که: من مردی بودم از اهل آذربایجان از جایی که آفتاب دور بود از سمت راس، و بخارات در هم نشسته بود، و برف بسیار آمده بود. پدر من می آمد. به زمین نجران متولد شدم نشو و نما یافتم. پدر من مرا همراه به نجران برد." تا به حکمت دست پیدا میکند و به آذربایجان باز میگردد در آن جا اشراف به او حسادت میکنند و درصد کشتش بر می آیند زرتشت ادامه میدهد: "پس در این هنگام رفتم به طرف مشرق، پس آمدم پیش رستم که سید آزادگان دور آن شهر بود، و عرض کردم در او دین را." تا جایی که رستم به او میگوید اگر گشتاسپ که فرمانروای شرق است پذیرفت من نیز میپذیرم. همان گونه که دیده میشود روایت شهرزوری مبهم است نخست میگوید که در زمین نجران متولد شدم و سپس میگوید که پدر مرا همراه به نجران برد! نک: شهرزوری، شمس الدین، نزهه الارواح و روضه الافراح، ص 214 و 215 و 216. دیگر این که زرتشت پس از ورود به این سرزمین در دشت به خواب می رود و خوابی می بیند، در "دبستان" زرتشت در منزلی از منازل آن جا به خواب می رود و خوابی می بیند. کیفیت خواب تقریباً یکی است. در گزیده های زاد اسپرم "متیوک ماه آراستیکایان" که همچون "آراست" برادر "پوروشسپ" بود پیشتر از همه به پیش زرتشت می رود و در "دبستان" نه در خواب بلکه در تعبیر خواب آن "سیدومه" که فرشته ای است از خادمان یزدان به دین بهی میگرد. در بندهش نسخه t1d، ص 202 نیز چنین آمده: "پتر اسپ را دو فرزند بود یکی پوروشسپ و یکی آراست، از پوروشسپ زرتشت زاد و از آراست متیوک ماه زاد. زرتشت هنگامی که دین آورد نزدیک (: نخست) در ایران ویج فراز یش... متیوک ماه ازش پذیرفت." تاریخ های ذکر شده در دو کتاب یکی است. تاریخ ورود زرتشت به آن سرزمین (سرحدات ایران) روز اتیران از ماه اسفند و تاریخ رفتن به کنار "دائتیه" روز دی به مهر از ماه آردی بهشت است.

¹⁰ متن: خویشاوندان

¹¹ زرتشت از کجا آمده بود؟

آب دریا گذار جُست. بعد از آن به امر ایزدی با رفیقان و پیوسته گان¹ از آب به نوعی گذشت که جز تَه کفش هیچ کس تَر نگشت. در انجام اسفندارمذ ماه روز انیران² که روز آخر هر ماه شمسی است به سرحد ایران در آمد. در آن روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که گَه و مَه بدان گرد آمدندی. زردشت بدان سو گرایید و تنها، شب در منزل [ی] از منازل فرو آرמיד. به روشن روان در خواب دید که لشگری گشن³ از باختر یعنی مغرب⁴ برآمده از کینه جویی از هر سوی او را فرو بستند. هم در آن جای لشگری دیگر از نیمروز یعنی مشرق⁵ در رسیدند با هم به شمشیر درآمیختند و لشگر باختر منهزم گردیدند. گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون بازگردد و تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان برو پرخاش جویند و از این حال سیدومه که فرشته از خادمان یزدانست آگه شود به دین بهی بگردد⁶ وزین پذیرای⁷ "استا و زند" به آواز بلند بخوانند؛ دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند. بعد از دریافت تعبیر به جشن گاه خرامید و خرمی اندوخت. چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه آردی بهشت رفته روز دی به مهر⁸ که نام روز پانزدهم ماه شمسی است به دریای ژرف و پهن و کشیده که در اوستا نام آن دائیته⁹ است رسید. خود را به یزدان سپرده کام بر آب نهاد. نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید، پس تا به زانوش آمد، بعد از این تا به میان در آب رفت، آخر آب به گردن او آمد. تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود : نخست به دست زردشت که به دین مبعوث گردد، دوم ره از هشیدر، سیوم بار از هشیدرماه، چهارم مرتبه از سوشیانت¹⁰ که همه از نژاد زردشت باشند. چون زردشت به کنار آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جام [ه] های پاک مشغول نماز گشت. هم در آن روز بهمن¹¹ که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی. از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جویی؟ زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزویی نیست، و غیر از راستی دل من نمی پژوهد، و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمایی. پس بهمن گفت : برخیز تا نزد یزدان شوی و آن چه خواهی از حضرت او سوال کنی که از گرم تو را پاسخ سودمند دهد. پس زردشت برخاست. به فرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست. چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت. پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و از این انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را خور¹² پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و به همدیگر نمودند تا گرمی پور اسقیمان¹³ به پیش یزدان رسید. به دل شادمان و به تن ترسناک نماز نیاز نمود¹⁴ برد. ¹⁵ "باید دانست

¹ متن : پیوستگان

² در دستنویس ک 35، ص 94، خط 14. تاریخ ها در متن زاداسپرم و دبستان یکی است.

³ گشن، کشن : بسیار، انبوه

⁴ باختر بالا و شمال است، مغرب خوزوران است یعنی جایی که خور میرود/ البته برخی آپاختر را غرب مینامند و جغرافیای ربع مسکونی را بطلمیوسی و نگاه یونانی به کره زمین میدانند و نگاه ایرانی دیگر است. نک : فرشید راد، فرشاد، جغرافیای کهن و سرزمین های گمشده، 1391.

⁵ نیمروز پایین و جنوب است و مشرق را خوراسان میگویند، جایی که خور می آید.

⁶ در دستنویس ک 35، ص 95، خط 4 به بعد : نخستین کسی که پیش زرتشت می آید (: میگرد) متیوک ماه آراستیکان است. نک : پاورقی 36

⁷ و از این پذیرفتن، استا و زند به آواز بلند بخوانند

⁸ متن : دی مهر

⁹ متن : دایتی

¹⁰ متن : سراساش

¹¹ در دستنویس ک 35 : ص 95، خط 16

¹² شاید خود؟ خور : خورشید؟

¹³ اسپیتامان، سپیتامان درست است

¹⁴ یعنی برآمیخت و بر آراست و ساخت و کرد. نک : برهان قاطع

¹⁵ در دستنویس ک 35، ص 96، خط 12 : در کنار رود دائیته نماز برد

که به دینانِ ظاهر پرست همه برآند که بهمن بر پیکرِ انسان است و زردشت به جسدِ عنصری بر آسمان برآمد و بر کیشِ خردمندانِ "آبادی"¹ چنان است که آمدنِ بهمن به پیکرِ انسانی و گفتنِ سخنِ مردم آسا، اشارتست بدان که حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ؟ (ص 14/69) یعنی تجرد، بهمن بر زردشت ظاهر شد و آن چه با زردشت گفت چشم فروبند، چشم پوشیدن عبارتست از خلعِ تعلقات و ظلماتِ بدنِ عنصری. چون روح مجرد شد بر آسمان ها که مینوی جاودانند برآمد، و انجمن اول ملک عبارت از نفوسِ غلویه است. دَوْم انجمن اشارتست به وجودِ عقولِ سماوی، پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا به مسافت و غربت فرو فتاده است و چون به جذبِ بهمن و خرد به بالا رسید **سروشان** بدین خرم شدند پس به عالمِ مجردات برآمدند نزد یزدان رسید. شادمانی دل زردشت از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست، و تنی ترسناک نشانِ جلالِ حضرتِ حق است.² پس از دادار پرسید که از بندگانِ زمین بهتر کیست؟³ یزدان پاسخ داد آن که او راستی دارد و راست است. دوم آن کس که با راستی زاد، و کریم باشد و به راستی ره سپرد، از کاستی چشم پوشید و سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم از این دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشتِ جاوید پیوسته باشد. ای زردشت در سپنجی سرای هر که از بندگانِ ظالم و رنجورسازِ آفریدگانِ ایزد و نافرمانِ بر و سر از حکمِ کِشنده بود این سخن ها با او بگوی که از این سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد. باز زرتشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان⁴ یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نامِ ایشان آگهی بخش و از دیدارِ ایشان فرخی ده و گفتارِ آنان بشنوان و از اهرمن بد کیش که به نیکی از منش نگراید، و از نیک و بد کار جهان و عاقبتِ آن و کارِ چرخ گردند [ه] و پدید آوردنِ راه نو به نو یعنی حدوثِ اشیا مرا آگهی فرمای، و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت به یزدان گفت. پاسخ آمد که فاعلِ نیکی و خواهانِ خیر و خوبیم، بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و به شرّ رضا ندهم. خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کارِ اهرمن است و خیلِ اهرمن که در دوزخ به مکافاتِ این کردارِ ایشان را جاودان⁵ داشتن بر من واجبست و بیهوده بر بد کردنِ من گواهی میدهند. پس زردشت را بر گردشِ افلاک و حرکاتِ کواکب و سعد و نحسِ آن دانا گردانید و بهشتِ پُر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارفِ کلّ اسرار و واقفِ جمیع علوم گردانید چنان چه از آغازِ هستی تا انجامِ راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید؛ که زردشت را نگرسته برخروشید که از دینِ ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی. چون زردشت آگاهِ رازِ یزدان گشت کده آتشی⁶ فروزنده دید به فرمانِ یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد. دگر ره رویِ بگداخته بسی بر سینه بی کینه اش، سیم گونه اش ریختند یک موی از اندام او کم نشد. دیگر بار شکمش شکافتند آن چه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهادند جِراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند،⁷ پس دادار با زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی به مردم بیا بدت گفتن هر کس که از دینِ بهی برگردد و به اهرمن بگردد از آن گونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و به خرم بهشت نرسد. و دیگر رویِ گداخته که بر سینه تو رسید؛ یخ وار؛ فسرده، ترا مضرت نیامد نشانِ آنست که قومی به فرمانِ اهرمن از دین سربتایند و از آن پس که در جهان دینِ بهی

¹ آبادیان : امت مه آباد را گویند، و او اولین پیغمبری بوده است که بعجم مبعوث شده، و کتاب او را دساتیر خوانند. نک : برهان قاطع/ و نیز برای دساتیر نک : همان ص پنجاه و دو مقدمه، مقاله استاد پور داود.

² خط هایی که در گیومه گذاشته شده تفسیر نویسنده دبستان المذاهب از پیش آمدهای زرتشت است.

³ پاسخ این نخستین پرسش در زاداسپرم دستنویس ک 35، ص 97، خط 1 اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک است.

⁴ معرّب امشاسپندان یعنی بیمرگان مقدس است.

⁵ متن : جادوان

⁶ آتش کده ای

⁷ این وقایع در زاداسپرم نیز آمده است، نک : دستنویس ک 35، ص 98، خط 4 به بعد

آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بریندد. بیت : دل مردم اندر گمانی بُود، پس این روی¹ دانی نشانی بُود، به آمد آذر باد مار اسفند² دهد هر کسی را ز هر گونه پند. پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و به دیدن این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند. پس از این زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد؟ خداوند پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ مند است وز هنگام پرستش من رُخ بدانسو آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست. از نور بهشت و حور نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد. بیت : هر آن جا که باشی به هر دو سرای ز نورم نبینی تو پردخته جای. پس زردشت اوستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مرا نیکو داند، بیدادگر کسی مرا نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دین جادو کنار گیرند. پس زردشت بیفزود بر آفرین خدای. چون زردشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت او را **بهمن** امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفندانست³ پذیره شده گفت گوسفندان و رمه ایشان را به تو سپردم و به موبدان و روان و همه مردم بگو تا اینان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشد که از این ها سود مردم راست. همیدون⁴ نشاید به اسراف کُشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من نمای و سخن های مرا خرد⁵ مشمار و به برنا و پیر باز گوی تا اطاعت کنند. زردشت ازو پذیرفت. **موبد سروش** گفتی "یزدانیان" گویند که چون بهمن چارپای جوان را [از] کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد،⁶ یکی آن که در جوانی خدمت ها کرده نه مزد⁷ پرستاری این باشد. دوم آن که در پیری باز ازو جوان به هم میرسد.⁸ پس بعضی جا که زردشت به غیر اسراف کشتن زند بار؟⁹ (ص 9/71) جایز داشته اشارتست بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در این جا به معنی آن است که به تدریج رذایل را از خود دور سازند چنان که پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است به یک بار دست از او نتوان کشید، باید به آهستگی خورش بکاهد چنان که در باب **سهی کیشان** گفتم بعد از **بهمن** امشاسفند **آردی بهشت** پیش آمده به زردشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من به گشتاسب شاه برو بگو که کار آذر به تو سپردم به عزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش¹⁰ او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست، نمیینی که همه بدو نیازمندند و او از خلاق جز هیزم نمیجوید. بیت : ز مرگ و ز پیری نترسد تنش، چه هیزم نهادی به پیرانش. چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر ساز و از بوی ناخوش¹¹ همان رساند و رنج سرما دور کند چنان که یزدان به من سپرده است من به تو میسپرم و هر کس سر از پند و نصیحت ما پیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از او بیزار شود. چون زردشت ازو درگذشت **شهریور** امشاسفند

¹ فلز معروف

² متن : بامدادراو ماراسفند، ص 18/70. موضوع آذرباد ماراسپندان در گزیده های زاداسپریم نیامده است.

³ بهمن موکل و پشتیبان حیوانات سودمند در جهان است. نک : آموزگار، ژاله، 1388، ص 16

⁴ پهلوی : هم ائون : هم ایدون : همچنین، نیز

⁵ متن : خورد/ خرد : کوچک، خوار

⁶ یعنی چهارپای پیر را نیز نباید بیجان کرد.

⁷ متن : مزد

⁸ یعنی دوباره بچه دار میشود.

⁹ در کتاب زند بار یعنی اجازه داده است/!

¹⁰ خدمت کردن، پرستاری کردن

¹¹ بو در پهلوی بُد، اصلاً خوب و خوش است و در برابرش گند است، و ترکیب بوی ناخوش نادرست است. سلسله درسهای انجمن پهلوی خوانی بنیاد نیشابور.

پیش آمده با زردشت گفت چون از سپهر برین به جهان فرودین خرامی به مردمان بگوی که اسلحه را روشن و فسان¹ کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جایی نگذارند و به مردی کوشند که جای خود به دیگری نتوان سپرد. پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند. خون و پلیدی و مُرده به موضعی بَرند که کشت و کار نباشد. بیت : ز شاهان بُود آن کسی بهترین، که کوشد به آباد کرد زمین. چون زردشت از آن جا روی برکاشت **خورداد**² پیش آمده بعد از درود گفت آب ها را از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را به تو سپردم و به مردم بگو که بیت : ازو زنده باشد تن جانور، وزو تازه باشد همه بوم و بر. مُردار ازو دور دارند به خون و نسا یعنی مُرده اش نیالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد. پس **مرداد** پیش آمده با زردشت گفت اَرورها³ را که رستنی و نبات باشد تباہ نکنند و از جای نکنند، کزو راحت مردم و چارپاست.⁴ و ای و خُشور⁵ خدای موبدان به گرد شهر و کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا ازین سخن ها به مردم خبر دهند و **اوستا** بدانند. **کشتی** را که نشان به دینی و دین داریست بر میان بندند و بکوشند تا چهار گوهر پاکیزه دارند. مثنوی : بدین چار گوهر تن جانور، سرشتست دادار فیروزگر/ همان به که پاکیزه دارندشان، ز انعام ایزد شمارندشان. پس باید دانست که این همه ملایک با زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادت رتبه آن که خود ایزد متعال بی توسط ملائکه که با زرتشت حرف زد راز همه هستی با او وانمود. پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد. جادوان و نره دیوان با لشگر سهمگین راه او بگیرفتند. سر جادوان و مهتر دیوان با لشگرش گفت که اوستا و زند را نهفته میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را بشناسی از این ها برگردی. زردشت این گفتار بشنید یکی در⁶ از استا و زند به آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن به زیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند، بهره دیگر زینهار خواستند. از **موبد سروش یزدانی** شنیده شد که گفت در نامه **مهین سروش** آمده که علمای به دین گویند چون زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند، زردشت ایشان را به دین بهی دعوت فرمود توجه به خیر و اجتناب از شر امر نمود. آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم دعا فرمود تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت. مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شده به چنگ و منقار گوشت های ایشان برکنند و استخوان های ایشان بر زمین افتاد. و **زراتشت بهرام** گوید که چون زردشت پس از ظفر به درگاه شهنشه گشتاسب آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک خسرو راه جست. نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و بر فراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزنانگان نشسته که به قدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه به غایت دوست داشتی، و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید. زردشت به زبان فصیح بر شهریار آفرین گفت. **فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی** در **"شارستان"** آورده که علمای به دین گویند که چون زرتشت به مجلس گشتاسب درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمیسوخت و آن آذر را به دست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید، به دست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخسبید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت به سینۀ او ریختند هر چند روی

¹ سنگی که با آن کارد و شمشیر تیز کنند، سان و ساو و فسن و افسان هم گفته شده، مثال از فرخی : چه حاجتی به فسان روز رزم تیغش را، از آنکه سینۀ اعدای اوست سنگ فسان. نک : ف.صبا.

² خرداد آب را حمایت میکند و در این جهان، شادابی گیاهان مظهر اوست. نک : آموزگار، ژاله، 1388، ص 17

³ در پهلوی : اوزور : گیاه

⁴ در گزیده های زاداسپرم گفتگوی هفتمی است که در درازنای یک زمستان که پنج ماه است انجام شد. نک : تفضلی، احمد، ص 141

⁵ و خُشور : فرستاده، پیامبر

⁶ یعنی اندر

گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد. **زراتشت بهرام** گوید خسرو ایران مقدارِ وخشورِ جهان دریافت و گرم پرسید و فرمود تا کرسی آوردند از دو صف فیلسوفانِ برتر پیش گرانمایه تختِ شاه گذاشتند. زردشت به فرمانِ جهاندار بر آن جا [ی] گرفت و جواهرِ گرامی که در دل داشت آشکارا ساخت. حکما و فضلا از راسته و چپه برون شده راهِ مناظره [و] مباحثه سپردند، انجام یک یک ملزم بازگشتند. گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دستِ راست جا داشتند از مناظرهٔ زردشت عاجز باز ماندند، بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند. چنین سی تن از حکما که بر دستِ چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند و چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدارِ وخشورِ دادار پیش خواند برای مبین¹ (ص 9/73) [ساختن] از علوم و اخبار از او استفسار نمود سراسر پاسخهای مُسکِت² یافت لاجرم شهنشاه پیغمبرِ خدا را در جنبِ سرایِ خویش خانه داد و فیلسوفانِ تنگدل به سرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با زردشت مناظره و مباحثه کنند. چون وخشورِ دادار به خانه آمد به طریق عادت از پرستاری و ستایشِ دادار تا بامداد باز نایستاد³. روز دوم زردشت و حکما نزد گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق نبود زردشت در ابطالِ صد دلیلِ عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی به صد برهان آشکار ساختی لاجرم گشتاسب وخشورِ دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زراتشت یک یک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هر مزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهترانِ سپاه گرد آیند، فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جواب های مُسکِتِ دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم. گشتاسب بدین موجب حکم فرمود بدین شرط به خانه بازگشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادتِ خود در نیایشِ دادار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردمِ دانا را خوار ساخت و آبِ ما بُرد و نزدِ پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زردشت رای میزدند. بیت: بدین شرط هر یک سوی خانه رفت، در اندیشه یک تن در آن شب نخفت. سیوم روز اُمرآ و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زراتشت نیز به انجمن خرامید و حکما و علما هر چند به هم پستی مکابره نمودند، انجام همه ملزم گشتند. چون فیلسوفان را مجالِ دم زدن نماند بالا دست همه زردشت را جا دادند. بعد از این وخشورِ دادار زبان برگشاد و به گشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدایی که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم به وجود آورد و به جایی رسانید که شهریارانِ پرستارِ تو گشتند. مرا نزدِ تو فرستاده، پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد به من داده ما را به این فرمانِ واجب الازعان که "استا و زند" نامِ اوست به مردمان فرستاده. اگر به فرمانِ یزدان بگردی چنان که از دنیی ترا کامکار گردانید؛ از عاقبت و بهشتِ جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمانِ سر تابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازارِ تو شکست پذیرد و سرانجام به دوزخ شوی. بیت: مکن هیچ بر گفتهٔ دیو کار، ازین پس به فرمانِ من گوش دار. شهنشاه گفت چه برهان داری و معجزِ تو کدام است همانا در جهان دین را بگسترانم زردشت گفت یکی از براهینِ حجت ها و معجزاتِ من این کتاب است. به شنودنِ این بعد ازین دیو و جادو نبینی⁴ و درین نامه رازِ هر دو جهان و علمِ گردشِ اختران آشکار است و هیچ چیز در هستی نیست که درین نباشد. پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه⁵ نزد من جزوی بخوان. زردشت فصلی بخواند. گشتاسب را در آن ساعت چنان چه باید پسند نیامد. پس شاه گفت دعوی سترگ کردی. این به تعجیل راست نیاید. من چند روزی به گُنه "زند و اوستا" برسم و تو بر عادتِ خویش می آمده باش. پس زردشت بدان خانه

¹ مبین: روشن ساختن

² اسم فاعل از سگت، ؛ : ساکت کننده، خاموش کننده

³ متن: باز نه ایستاد

⁴ متن: نه بینی

⁵ نامه آسمانی

آمد که فرمود شاه. حکما رنجور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند. چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را به دربان خسرو سپردی. فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را به حکیمان سپرد. ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیس [ه] ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را به دربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان بستند. زین سپس پیش پادشاه آمدند. زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه "زند و اوستا" است. عجب مانده در خط و گفتار او. حکیمان گفتند که این "زند و اوستا" سراسر جادوی است و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند. یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا به سوی خانه زردشت رفته احتیاط¹ کنند. مردم رفته آن چه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را بگشودند. نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد. خسرو خشمگین به زردشت گفت جادو کار تست. و خشور یزدان خیره بماند. به شاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید. چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زرتشت بست و باد را در او گذر نبود². شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند. پس از خشم اوستا و زند را بینداخت و زردشت را مقید³ به زندان فرستاد. حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه را تیبی⁴ به او رساند و پاس نیکو دارد و چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت. گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم به اسپ سیاه، در رزم شهنشاه برو نشست. بیت: چو بر پشت او رزم ساز آمدی، به فیروزی انجام باز آمدی. سپیده دمی مه مزد؟ (ص 5/75) نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و پای او در شکم فرو شده دید. شتابان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت. گشتاسپ دژم به پایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواند و چارها و افسون ها چندان که توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد. شاه از دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و از این غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید، گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت. و خشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگو که من چاره این کار کنم. روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان به شاه جهان رسانید. خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژه نجات به و خشور رسانید. پیغمبر خدا به گرمابه رفت. بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد. جهان دار را دعا کرد. گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت فرمود بیت: اگر زان که بی شبهه پیغمبری، مر این اسپ را با صلاح آوری. زردشت گفت هرگاه چهار کار از تو برآید بدین پیمان کنی مر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری. فرمود پذیرفتم آن کدام است؟ گفت به بالین اسپ سیاه همه را بسرایم. چون به بالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و به زبان آر و به دل گرو⁵، و بدان که من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم. خسرو پذیرفت. پس و خشور یزدان پیش دادار بنالید و به راست اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشگری بر مرد دین آفرین گسترده. بعد ازین به پادشاه گفت **یل اسفندیار** را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکار کردن دین یزدان کمر بندد، شاه زاده سر نیچید⁶ و عهد استوار ساخت، لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس به پادشاه گفت استواری و امینی با من به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد. خسرو پذیرفت. چون زردشت به مشکوی زرین شهنشاه آمد با **کتایون** گفت ای بانوی

¹ متن: احتیاط

² یعنی من سخت مراقب خانه زرتشت بودم.

³ دربند

⁴ تعب/!

⁵ پگرای، گراییدن

⁶ متن: نه پیچید

بانوان از دل ترا یزدان به هم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرسته^۱ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده، به دینِ به درآی. بانوی بانوان از دل و جان به و خورشور یزدان گروید. ازین سپس زردشت دعا کرد تا پایِ دیگر اسپ برون آمد. بعد ازین با شاه گفت ای جهان دار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالایِ جادوگری کدام کس به خانه من آورد. شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گویی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی. آن بد کیش زنهار خواسته، از رشوت و دستانِ فیلسوفان سراسر بگفت. گشتاسپ برآشفته و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد. زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دستِ دیگر برآمده بارهٔ ره نورد بر پای خواست. خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالایِ و خورشور را باز داد. و همچنین علمای دین گفته اند که **لهراسپ** شاه و **زریب** برادرِ گشتاسپ چنان بیمار شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و به دعاء زردشت شفا یافته ایمان آوردند. **زراتشت بهرام** گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با و خورشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو است سزد که پیغمبر درخواهد: نخست آن که پایه خود را در آن سرا بنگرم، دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را آشکار گردانم، سیوم آن که نیک و بدِ رازِ جهان را کما هو بدانم، چهارم آن که تا رستخیز زوان^۲ من از تن جدا نشود. زردشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم. نظم: ولیکن تو باید کزین هر چهار، یکی خویشتن را کنی خواستار/ سه حاجت ز بهر سه کس برگزین، که تا من بخواهم ز دادآفرین/ نبخشد^۳ به یک کس مر این هر چهار، از ایرا که گوید منم کردگار. خسرو پذیرفت. نمازِ شام زردشت به خانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز خفت. یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت. چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه برآمد و بعد از لمحہ [ای] دربان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوارِ هراس دِه و مهیب بردارند^۴، ندیدم بدین گونه هرگز سوار. شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسان باشند؟ هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوارِ سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند، و این چهار سوار فرشتگانِ مقربِ دادار و امشاسفندان نامدار بودند. یکی **بهمن**، دوم **آردی بهشت**، سیوم **آذر خورِ داد**، چهارم **آذر گشتاسپ**^۵ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم. دادار میفرماید که زردشت پیغمبرِ منست او را به همه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون به فرمان او ره سپری از دوزخ رهی و زردشت را هر زمان دردِ سر مده و چون ازو مراد یابی از فرمان او سر مپیچ. شاه گشتاسپ که از **پردلی البرز ثبات**^۶ بود از شکوه **سروشان** و هیبتِ ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد. چون خود را یافت با دادار گفت بیت: منم کمترین بنده از بندگان، به فرمان تو بسته دارم میان. چون امشاسفندان پاسخ شنیدند بازگشتند. ازین سخن لشکر انبوه شد. خسرو لرزان لشکر را پوزش کرد. مثنوی: که فرمان تو هست بر جان من، روان همچو فرزندِ یزدان من / فدای تو دارم تن و جان و مال، به فرمان دارندهٔ ذوالجلال. و خورشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت. پس زردشت فرمود تا برای **"یشتنِ دُرون"** یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نهادند آن را به **"اوستا و زندِ یشت"**^۷، یعنی بر آن خواند و دمید. پس از آن می یشته به گشتاسپ شاه دادند. به مجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخواست. و درین مدت روانش به مینو رفت و حور و قصور و

^۱ فرستاده

^۲ زبان / در پهلوی هوزوان، اوزوان

^۳ متن: نه بخشد

^۴ دار: خانه، سرا

^۵ آذر گشتاسپ جزو امشاسفندان نیست. و آذر گشتاسپ نداریم / ۹

^۶ به بزرگی و عظمت البرز بود

^۷ متن: اوستا و زندِ یشت

ولدان و غلمان و نعمت های بهشتی و پایه های¹ نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت. بعضی از عقلاّی یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو علم را به شیر تشبیه کرده اند. پس به جاماسپ از یشته به وی داد، از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روزی که او بود، از آبد تا رستخیز آن چه شدنیست سراسر دریافت. بعد از آن از آن یشته نار یک دانه به اسپندیار داد. چون بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسرو بیدار گشت به نماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده به مردم گفت تا دین بپذیرند. پس بر تخت بنشست و بفرمود تا و خشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند² برخواند. به شنیدن اوستا دیوان گریزان شدند و به زیر زمین نهان گردیدند بعد از این به فرموده شهنشاه موبدان در هر شهر به رعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیبردها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند.

اندرز زردشت

اندرز زردشت : پس زردشت پیغامبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخواند وزان پس گفت : چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آن که این ره بهشت، اهرمن او را به دوزخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن به او گوید که راه یزدان بهشتی، به دوزخ درافتادی. دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من به آفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را به راه راست آری چه اثربویه راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که به مردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماسست و نگریدید بر آئین اهرمن شوید دوزخ ما و او دیگر برهان زردشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آن که دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر بر او یکیست. دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود به گفتار و کردار امید دارید. بیت : به گفتار و کردار دارد اثر، همان بر که کارند آن بدروند. در قرآن مجید هم ازین معنی خبر میدهد : *یوم یقوم الروح و الملائکه صفاً لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال ثواباً و در جای دیگر فرماید آنک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه محمد ص با فاطمه زهرا فرمود : یا فاطمه لا بتکی أنت بنت محمد عملی عملی، دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنان که در کلام ربانی قرآن آمده : فأتو بسوره من مثله.*

¹ متن : پایهای

² متن : زند

منابع و مآخذ

1. آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد، 1380، اسطوره زندگی زرتشت، نشر چشمه، چاپ چهارم
2. آموزگار، ژاله، 1388، تاریخ اساطیری ایران، انتشارات سمت، چاپ یازدهم
3. بندهش ایرانی، نسخه TD1
4. برهان قاطع
5. راشد محصل، محمد تقی، 1385، وزیدگیهای زاد اسپرم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم
6. -----، 1389، دین کرد هفتم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ نخست
7. شهرزوری، شمس الدین، نزهه الارواح و روضه الافراح (تاریخ حکما)، ترجمه مقصود علی تبریزی، انتشارات علمی فرهنگی
8. فرشید راد، فرشاد، جغرافیای کهن و سرزمین های گمشده، 1391، انتشارات سمرقند، چاپ نخست
9. فرهنگ فارسی صبا
10. تبریزی، شمس الدین محمد، مقالات شمس، ویرایش جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، 1383
11. نوایی، ماهیار، نامکیهای منوچهر و گزیده های زاداسپرم، دستنویس ک35، نشر موسسه آسیایی دانشگاه شیراز، 1355